



عبّاس خلیلی، پیشرو سبکی جدید در ژورنالیسم

جعفر شجاع کیهانی (عضو هیئت علمی فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

عبّاس خلیلی (۱۲۷۴ ش، نجف - ۲۱ بهمن ۱۳۵۰ تهران) روزنامه‌نگار، مترجم، شاعر و از نخستین رمان‌نویسان ایرانی است. خاندان او از مشاهیر روزگار خود در جهان اسلام بودند. پدر بزرگش، حاجی میرزا خلیل مشهور به «طیب تهرانی» و «طیب مرده‌زنده‌کن» از اطبّای دوره ناصری و جدّ اعلای او، حاجی ملا علی خلیلی، از عالمان مشهور قرن سیزدهم بود. عمویش، حاج میرزا حسین، مرجع تقلید و، در مقام روحانیت نخستین کسی بود که هواداری خود را از مشروطیت اعلام کرد.

عبّاس خلیلی، در مدارس ایرانیان زادگاهش به تحصیل پرداخت و در عربیت و ادب فارسی کسب معلومات کرد. ایام نوجوانی و آغاز جوانی او با سیطره انگلیسی‌ها در عراق مقارن بود. با پدید آمدن گروه‌هایی برای مبارزه با استعمار انگلیس، خلیلی، که سری پرشور داشت، به نهضت ضد استعماری اسلام پیوست و در آن به سمت دبیر انتخاب شد. فعالیت‌های انقلابی او به ترور کاپیتان مارشال، فرمانده نیروهای نظامی انگلیس در نجف (حدود سال ۱۹۱۵)، منجر شد. برخی از هم‌زمان او دستگیر و اعدام شدند. خلیلی نیز به اعدام محکوم شد اما از حادثه گریخت و، پس از چهل روز زندگی مخفی، خود را به ایران رساند. در ایران، برای آنکه هویتش آشکار نشود، نام مستعار سید علی فتی الاسلام بر خود گذاشت. سه سال در رشت زندگی کرد. سرانجام، پس از عفو عمومی انگلیسی‌ها، با نام اصلی، فعالیت خود را از سر گرفت. نخستین فعالیت فرهنگی خلیلی در عرصه روزنامه‌نگاری بود. وی، در جریده رعد متعلق به سید ضیاء الدین طباطبایی، ترجمه و نویسندگی می‌کرد. او همچنین با روزنامه بلدیّه که مدتی مدیر آن بود

و ماهنامه ادبی بهار به مدیریت یوسف‌خان آشتیانی همکاری موثر داشت. سپس روزنامه اقدام را تأسیس کرد. اقدام در دو دوره مجزاً منتشر شد: دوره اول، هفته‌ای سه بار سپس هر روز، از سه‌شنبه ۱۷ جمادی‌الاولی ۱۳۴۰/۲۶ دی ۱۳۰۰ (۱۷ ژانویه ۱۹۲۲) تا سوم اسفند ۱۳۱۰؛ دوره دوم، با باز شدن فضای سیاسی کشور، از ۲۱ دی ۱۳۲۰ تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و چند شماره در سال ۱۳۲۹. اقدام، در هر دوره، که گاه با توقیف و تبعید خلیلی قرین بود، مکرراً توقیف می‌شد. خلیلی، با شگردهای خاص، از جمله با عنوانی دیگر (مانند بیداری در چهار شماره از روزنامه) با ذیل عنوان روزنامه‌های دیگر با ذکر زوایدی همچون «اقدام توقیف است»، «برای مشترکین اقدام» (با مشخص کردن اقدام) روزنامه‌اش را به چاپ می‌رساند. در آخرین شماره دوره اول، مرگ را عنوان روزنامه‌اش اختیار کرد و، به طنز، صاحب امتیاز را خدا و مدیر مسئول را عزرائیل معرفی کرد.

خلیلی روزنامه‌نگاری ستیهنده بود و قلم تند و آتشینی داشت تا آنجا که اقدام را می‌توان از نخستین روزنامه‌های جنجالی شمرد که، با لحنی بی‌پروا در بیان مطالب روز، به ویژه در دوره دوم انتشار، آغازگر راهی نو شد. خلیلی در سرمقاله‌ها و مقاله‌های خود از انتقاد هتاکانه و بی‌پرده دیکتاتوری ابایی نداشت. «مردم به مقاله‌های انتقادی که از روی احساس نوشته می‌شدند بیش از همه علاقه نشان می‌دادند و خلیلی در این سبک استاد بود. از این رو در دوره‌ای، اقدام پرتیراژترین، با نفوذترین، و محبوب‌ترین روزنامه کشور بود» (بهزادی، ج ۱، ص ۷۷۹). نوشته‌های خلیلی، به خلاف شیوه بیشتر نشریات آن دوره و پیش از آن، تنها گزارش خبر نبود بلکه او بیشتر به تفسیر و اظهار نظر درباره مسائل سیاسی و اجتماعی می‌پرداخت. به قول حسن مقدم، خلیلی، با روزنامه اقدام، انقلابی در عرصه مطبوعات برپا کرد و توانست با کهنه‌پرستی و خرافات مبارزه کند و با طبقه اشراف درافتد (گلبن، ص ۵). او، به ویژه در داستان‌هایش، زبانی احساساتی و تخیلی قوی دارد. نشر او را «آمیزه ناخوشایند برآمده از ترجمه منشور اروپایی و عنصر کلاسیک تغزل فارسی» سنجیده‌اند (کامشاد، ص ۹۷). کثرت استعمال کلمات و تعبیرات عربی در نوشته‌های او، ناشی از سال‌ها زندگی خلیلی در عراق و تسلط وی بر ادبیات عرب، نظرگیر است.

از عبّاس خلیلی، علاوه بر کار مطبوعاتی، در حوزه داستان (با موضوع‌های گوناگون و ملغمه‌ای از اندیشه‌های ترجمه یا اقتباس شده از آثار نویسندگان خارجی که برخی از آنها را در پاورقی روزنامه‌اش به چاپ می‌رساند)، ترجمه، تصحیح، و اشعاری به فارسی و عربی (از جمله ترجمه هزار و صد بیت از شاهنامه فردوسی و ترجمه اشعاری از سعدی به عربی که در مطبوعات مصر و لبنان به چاپ رساند) آثار متعدّد به جا مانده است. همچون پیر چاک هندی (۱۳۰۶)؛ شارلوت (ترجمه و اقتباس از متن عربی، ۱۳۱۰)؛

رشحات قلم (۱۳۱۱)؛ انسان (۱۳۴۳ ق)؛ روزگار سیاه (۱۳۰۳)؛ پرتو اسلام (ترجمه ضحی الاسلام، تألیف احمد امین، ۱۳۱۴-۱۳۱۵)؛ ترجمه چهارده مجلد الکامل ابن اثیر؛ تاریخ اسلام و ایران (۱۳۴۸)، کوروش بزرگ (۱۳۴۵)، تصحیح تاریخ رویان مولانا اولیاء الله آملی (۱۳۱۳).

مجموعه‌ای از خاطرات خلیلی درباره چگونگی انقراض سلسله قاجاریه و روی کار آمدن رضا خان و وقایع و عوارض منتج از آن با عنوان در آینه تاریخ به کوشش محمد گلبن چاپ و منتشر شد (۱۳۸۰). این کتاب مجموعه مقالاتی است که خلیلی به سال ۱۳۳۵ در مجلات سپید و سیاه، تهران مصور، و دیگر نشریات آن روزگار به چاپ رساند و، از آنجا که خود شاهد ماجراهای سیاسی روز بوده، حایز اهمیت است.

منابع

بهرادی، علی، شبه‌خاطرات، تهران ۱۳۸۸.
کامشاد، حسن، پایه‌گذاران نثر جدید فارسی، تهران ۱۳۸۴.
گلبن، محمد، در آینه تاریخ، تهران ۱۳۸۰.

نمونه‌هایی از آثار قلمی عبّاس خلیلی

۱. نثر داستانی، مستخرج از انسان (۱۳۴۳ ق)

ای انسان! چندین بار به قصد دیدار تو آمدم؛ آدمم و ناامید رفتم؛ رفتم و باز برگشتم و تو را ندیدم! چنانچه قایل به انسانیت و طالب حقیقت هستی، به ملاقات چو من انسانی بشتاب. فردا که روز آدینه است، سه ساعت قبل از ظهر منتظر تو خواهم بود. محلّ من: در قبرستان، در آنجایی که... امضا: انسان
شب بود که من دلفکار، از یک انجمن سیاسی، به کلبه خویش برگشتم؛ افسرده و خسته. هنوز ننشسته که خادم پیش آمد و ورقه‌ای به دستم داد. کلمات فوق را خواندم. پرسیدم: «این ورقه از که و برای چیست؟» پاسخ داد: «پیری سپیدریش، ژولیده و پریش این را نبشت و به من داد.» تحقیق کردم: «چه وضع و چه اندامی و چه حالی داشت؟» در جواب گفت: «به سن هشتاد کم و بیش، ولی روشندل و سربلند و خندان؛ به شکل درویش لکن با لباس عادی و خرقه پاک؛ دستار کوچک بر سر داشت و لیک به طرز عمامه قاضی اتراک. آن مرد سالخورده چنین بود و چنان. به پای کرسی آمیدم، دل فشردم و سر خاریدم، کتابی فلسفی در دست بگرفته سطری چند از آن مطالعه کردم. ناگاه فکر مضطرب و خاطر دردناکم متوجه نویسنده آن ورقه عجیب گردید.» با خود گفتم: «آن مرد مسن و آن پیر سپید محاسن چه می‌گوید، چه می‌خواهد و چه نظری دارد؟ منزل خود را در قبرستان معرفی می‌کند!

یعنی چه؟ نام حقیقت را می‌برد یعنی چه؟ او چه می‌داند حقیقت چیست؟ من چه می‌دانم حقیقت چه و مقصود چیست؟ این بگفتم و بخفتم.»

شب به سحر آمد و سحر به پایان رسید، صبح هم دمید. بامداد همچو دخترک بلورین تن، ردای آبی از آسمان نیلگون به دوش گرفته، موی زرّین از اشعۀ آفتاب بر سینه پریش کرده، بساط سیمین از برف زیر پای گسترانیده، دستی بر سر البرز بگذاشته، دست دیگر که از نور بود مانند ستونِ عاج زیر چانهٔ افق بگرفته. در حیرت بودم که این مردم چه مخلوقی هستند؟ این مخلوق چه مردمی هستند؟ وه! چه منظر خوش و چه طلعت دلکشی داشت. سراسر گیتی غرق برف بود. چه بیهوده گفتم و چه گزاف می‌نویسم! برف نبود آنچه را من دیدم، کفنی بود که سکنۀ این سامان را فرا گرفته. صبح بود و مردم فسرده و بی‌حرکت؛ خلق آرمیده و از جنبش افتاده بودند. این مردم سیه روز را چه بر سر آمده؟ نفع صور و نغمۀ طنبور درکار نبود. هان چه شده است که این قوم جامد و خامد هستند؟ عالم همه در شور و نشور است، مردم همه در جوش و خروش اند. گوارا بادتان این خواب و این جمود، ای اهالی طهران! گوئیا هیچ یک از این گروه خسته میل به مشاهدهٔ طلعت زیبای بامداد ندارد. همه می‌گویند: «ای کاش روزگار ما سربه سر شب بود؛ ای کاش سحر و صبح نمی‌بود. گیتی کران تا کران سیاه بود؛ نه بامداد و نه آفتاب، هیچ‌یک از عوامل سعادت و حیات پدید نمی‌گردید، نسیم هم نمی‌وزید زیرا یک دل خرم و یک جبین بی‌چین و یک لب نمکین نیست؛ یک تن آسوده و یک روان روشن نیست، اینها سر تا به قدم رنج و محنت و دردند.

دریغ ای مردم که قدر حیات را نمی‌دانید، سعادت را نمی‌شناسید؛ زندگی این نیست که شما دارید؛ برخیزید و خود را از گردِ خواری تکان دهید؛ برخیزید و چشم خواب‌آلود را بمالید؛ برخیزید و تماشای جهان را بکنید، از طلعت خورشید و منظر روان‌پرور صبح تمّتع نمایید.

۲. مستخرجی از سرمقاله‌ها

به یاد روز نخستین (به مناسبت ششمین سال انتشار اقدام*)

امروز که ما حربۀ قلم را به دست گرفته با قلب شجاع و قدم ثابت داخل میدان جدال

سیاسی، اجتماعی، و ادبی می‌شویم، مانند سلحشوری که سینه خود را هدف تیر و سپر شمشیر قرار می‌دهد، ما، در این محیط ملالت‌خیز، در این سامان لیاقت‌گش، خود را در معرض مخاطرات گوناگون افکنده و با جرأت شایان اقدام می‌کنیم؛ اقدام می‌کنیم و حقایق را می‌نویسیم و آماده انواع مِخَن و مصائب می‌شویم. حقایق را می‌نگاریم و می‌رویم، خواه به اوج سعادت و خواه به صحرای عدم. راهی را که اکنون می‌پیماییم به اندازه‌ای ناهموار است که به آسانی طی نمی‌شود. ما می‌خواهیم، در این طریق سخت، راست برویم، راست بگوییم و راست بنویسیم، راستی را سرمایه خود قرار دهیم. از انواع خطرهایی که در پیش پای ماست، ما را هیچ باک و اندیشه نیست؛ لیکن بیم آن می‌رود که در نیمه راه از تاب و توان افتاده خسته و افسرده بمانیم، آن هم نه؛ زیرا استقامت و پافشاری، جدیت و فداکاری تکیه‌گاه ماست.

جریده ما ناشر افکار این و آن و ارگان دیگران نمی‌باشد؛ جرعه‌نوش رودِ تائِمَس** و نهرِ ریگانوئا*** نیست. لبِ خامه ما از آن آبِ زهرآلود تر نمی‌شود. می‌خواهیم روزنامه منتشر کنیم نه روزی نامه. با خون جگر می‌نویسیم نه با آب روی. اوراق ما خوان ریزه‌خواری اشراقِ زبردست نمی‌باشد، در خورِ عطارِ دواپیچ هم نیست بلکه مرهم هر قلبِ مجروح و درمان‌دردمندان است...

* سال ششم، شماره ۱۱۷ (۲ آذر ۱۳۰۵) ** مراد انگلستان است. *** ظاهراً رود دوینا Dvina است که به دو رود (شمالی و غربی) در اتحاد جماهیر شوروی اطلاق می‌شود: شمالی (Severnāya dvina)، به طول ۷۳۰ کیلومتر که از تقای دو رود سوخونا (suxunā) و (yug) پدید می‌آید و به خلیج دوینا (شاخابه دریای سفید یا بحر ایض) (beloye more) می‌ریزد. غربی (zāpādnāya dvina)، به طول ۱۰۲۰ کیلومتر، که از ارتفاعات والدای (بین پترسبورگ و مسکو) سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از روسیه سفید (byelārusia) و لتونی به خلیج ریگا (شاخابه دریای بالتیک) می‌ریزد. مراد روسیه است.

شب یلدا*

یکی گیسوی مشک‌فام یار را به شب یلدا تشبیه می‌کند، دیگری محنت خود را مانند این شب تاریک دراز می‌خواند. هریک از گروه شعرا، در وصف نخستین و درازترین شب‌های زمستان، بیتی گفته یا لؤلویی سفته در ابتکار مضمون و خلق معنی افتخار

می‌نمایند. عشاق هم، که غیر از وصل محبوب هم و غم ندارند، زمان هجر و هنگام فراق را چون شب یلدا گویند. ما نیز خود را چنان بزرگ پنداشته که در صف این جماعت قرار داده می‌گوییم: هیچ تشبیهی برای چنین شب تاریک بهتر از روزگار سیاه ایران نداریم؛ هم دراز و هم تیره و هم جانکاه است. ساعتی چند بیشتر نیست که سپاه سحر مغلوب لشکر سپید صبح می‌شود و آفتاب، همچو دختر زرین موی، سر از بالش افق برداشته سراسر گیتی را به طلعت روان‌پرور خود فرا می‌گیرد؛ شب به سحر می‌رسد و، بر اثر آن، بامداد هم می‌دمد.

شب یلدا بگذشت و صبح طلوع نمود؛ اما روزگار ما بامداد ندارد، خورشید هم ندارد، سر به سر ظلمت و محنت و تیره‌بختی است. ای آفتاب آزادی، آخر تابشی، پرتوی که ما در این وحشتکده هولناک افتاده‌ایم.

شاعر گوئیا، پوستین نرم و گرم دارد که همی خیال خام پخته سرگرم لفظ پوچ و معنی بیهوده است. عاشق، تو گفتی، شکم سیر دارد که هماره در فکر یار عیار است که این و آن شب یلدا را به زلف سیه گلعداران یا به هجر مه‌رویان تشبیه می‌کند. شاعر حقیقی کو؟ ویکتور هوگو و امثال او کجا هستند تا محنت و پریشانی کودکان ایران را، که شب‌های زمستان را در هر معبر و گذر به صبح می‌رسانند، به رأی العین مشاهده کرده آنگاه بیتی در وصف این شب دراز تاریک تظلم بنمایند...

* سال ششم، شماره ۱۳۷ (اول دی ۱۳۰۵)

تجهیز اقویا*

یکی از بزرگ‌ترین عوامل فساد و سخت‌ترین موجبات تیره‌بختی نفوذ اقویا یا قوّه متنفذین است. در این کشور سالخورده، هیچ چیز به اندازه نفوذ اشخاص مؤثر نیست. وجود چند تن با اختلاف هویت و عقیده و تباین مقام در شقاوت این قوم و دوام جمود و خمود موجب غلبه عناصر فاسد و جَبان** گردیده به طوری که امروز امور مهمه مملکت به دست آنها قرار گرفته است. هر شخصی که دارای یک نوع سیاست یا واجد حُب ریاست باشد به حفظ اتباع و اشباع خود، و لَو دزد و جانی و خائن باشند، کوشیده هماره آنها را مصدر امر و نهی قرار می‌دهد و مثلاً در وزارت هریک مقتدر [کذا] یا هر دسته‌ای

تنی چند از همگنان خود تحمیل می‌کند و به واسطه آنها مرتکب انواع جنایات و خیانات می‌شود....

* سال ششم، شماره ۱۳۴ (۲۵ آذر ۱۳۰۵) ** جَبَان، ترسو

زندگانی نوین*

ایران بین استبداد و دمکراسی، میان پیری و کودکی، در حال نزع است. همه چیز در این کشور کهن مبتذل شده و تمام معانی فاقد حقایق است بلکه الفاظ هم مفهوم واقعی ندارد؛ اغراض و مطامع جایگزین مصالح و منافع نوع گشته تظاهر و دروغ بر افکار خاصه و عامه چیره شده دزد می‌نالد و صاحب مال فریاد می‌زند و حق میان این و آن پامالِ شهوات و مفساد گردیده. آنچه تصوّر می‌شود که به حال جامعه سودبخش است به زیان مردم ناتوان انجام می‌گیرد.

نزاع و جدال به صورت دلسوزی و ملت‌پرستی ظاهر می‌شود و حال آنکه، در باطن، فقط اغراض و مقاصدِ شخصیّه نهفته؛ هرچند حقیقت خود را نمایان می‌کند ولی، از بس که مدعیان حقیقت ریا نموده‌اند، کسی دیگر به هیچ چیز توجه نمی‌کند. رجال و فائیدین در ادوار پیشین امتحانات بسیار بد داده‌اند. از همه بدتر و جانکاه‌تر وضع خود مردم فاسدِ زبونِ باطل‌پرست چاپلوس است....

الله از این وضع جانکاه که مولود سوء عمل و موجود خُلقِ فاسد ماست. قریب چهل سال است که حال ما از بد به بدتر می‌رسد؛ مستحقّ آن تحولات و تبدّلات روح‌کُش بوده و هستیم؛ هیچ‌کس مقصّر نبوده و نیست. اگر چنین نمی‌خواستیم نمی‌شد. تذبذب و نفاق و ضعف نفس و عجز و تسلیم و ترجیح نفع آنی و فردی بر سود دائمی نوعی از صفات زشت ماست. روح شهامت مرده و خون حمیت در شرائین ما جامد شده؛ گفتن و نوشتن و فریاد زدن جز به خاکستر دمیدن کار دیگری نیست. آن همه ظلم و فشار ناشی از رفتار ما بود؛ نه آزادی بد بوده و نه استبداد. هیچ علاجی تاکنون برای این مریض محتضر در نظر گرفته نشده؛ نمی‌دانیم جهل پزشکان مختلف قدیم و جدید این پیکر خسته را بدین حال نگه داشته یا مرض مزمن بیمار است که علاج‌پذیر نمی‌باشد. آنچه مسلم است نقص تربیت ما موجب این مرض بوده و هست...

* سال ششم، شماره ۱۳۳ (دوشنبه ۱۱ آبان ۱۳۲۱)